

ابر و از معنی نطق صافی نهد کس ز درون او نشیند و او طمع حسن نکند و که از دل سوزند از او حصی زندان بزد نیست کی بقی	موم سبز از معرطوطی با بند این کرده انداز موی جوی جوی بزمین بهتر از چشم بریزد است این بزمین حاک ساغ میوان کرد این شبانه
تا سحر شوکت ز دم ساغ بزمین عیند در بای می کردم شب ازین	حرارت مکتب کرده اب ایندرا
ما بکنجه باری بود نظر باری که میند ورق آفتاب ایندرا	
ز چشم مور سازد نگره اهرم نضایا بجج آمد فلکها از بجم سیل اشک ز هم اهل وطن را شکد بوند و جا کند از نسوی خود بیستان بویا	لذت بیایم از خانه با بیرون هو ابار صدای اب کرد از خواب بیدار شد کند از نسوی خود بیستان بویا
ز بورد جذب عشق احر جایی بیسم بجوان راه داند گاه برق کهر با را	
ید بیضا بنام میخ است روی افرو کرافتد گوشه اجسمی من از لوک طالع	ز کام از نسبت کلهای طور اید و ما کل جو رشید از ششم کند لیر با اعرا
حیالتش را برده امه حوداه از دل ظلم صبا چون مکتب کل میرد نو در جرات	
حط رخت نقاب رخ را ز شد ما برک بخته سر ما اواز شد مرا	

کل با بود رنگت نقره ما	
ایستوع دوز بانست خنجر ما را نشاها مانکد منت ارایش کس از می جوش محبت دل با حالی نیست لوک طالع عشق چون آید امتیازی ز وجودی دم ما نبود باشد از شکل خنای کف در با ازین	نمک زخم دهانست بسم ما را عکس نمایا از ایند مردم ما را تخته سینه بود حش سر جم ما را حال حساره لبلی بود ایجم ما را میوان کرد به بیداری ما کم ما را جنبه دیده بود کرم طلاطم ما را
کوش کل داع شد از برق شنیدن تو بلبل خامه جوشد کرم نرغم ما را	
شکست خاطر او از می ندردی تو ای جبر کاهل قدر امتیاز زیننی عالم بنود دل کند به محیط معرفت عارف بیشمانی ز کار جوش دارد لطفی که سمند طینت از اینت کرم از جوشن باشد جو بود راستی توان ز عالم بر بود فراج مردم طماع قوت از طمع دارد	بود مینار سنگ سر میخی صدایا کل بالین بود رنگ خنجر اید و ما بجوان راه باشد چشم ما بی تا خدایا دهان از می شکر شیرین بود کوش جان رک برقت نار سیسین اش قبا با را ازین کوری نکند از خدا بی عیضا بود از جوب جنبی کاسه جو بدین کوا
در این صوا حیران حوارم دریا اهرمان که دائم چشم درین نقش بای و نما با را	